

سابقه تاریخی اسکان عشایر عرب در خوزستان

آن بخش از ایران که از عهد ساسانی تا امروز **خوزستان** نامیده میشود در زمان هخامنشی، بنا بر سنگ‌نبشته داریوش بزرگ، «خَوَجِیا» (khavjiaa) نام داشت و یک استان (به زبان پارسی باستان: خستره‌پاو) بود. در زمان پارتیان که دوران پادشاهی‌های کوچک محلی بود، خوزستان نیز شاه خودمختار داشت، ولی ما نمیدانیم که از فرمانروایان بومی یا از پهلوی‌ها بوده است. آخرین شاه محلی خوزستان **نیروفر** لقب داشت^۱ که در حوالی سال ۲۲۰ میلادی توسط اردشیر پاپکان از میان برداشته شد. در زمان ساسانی خوزستان بصورت یک استان توسط فرماندار منصوب شاهنشاه اداره میشد. این وضع تا حمله عرب و برفتادن شاهنشاهی برقرار بود. در سال ۱۷ هجری که ابوموسا اشعری خوزستان را گشود، یکی از بزرگان شهر مهرگان کدک (به عربی: مهرجانقذق) به نام **آذین هرمزان** فرماندار خوزستان بود.^۲ هرمزان همان مردی است که پس از چندین شکست در نقاط مختلف خوزستان، سرانجام مجبور شد که تسلیم ابوموسا اشعری شود؛^۳ و او را به مدینه برده تحویل عمر دادند، و داستان درازی دارد، که آخرش ترور عمر به تحریک او و ترور او به دست عبیدالله پسر عمر است.

شهرهای مهم خوزستان در زمان ساسانی عبارت بودند از: جندی‌شاپور، سوسنگرد، رامهرمز، شوشتر، شوش، رام‌اردشیر، هرمزاردشیر، بهمن اردشیر.

جندی‌شاپور در زمان ساسانی مهمترین شهر علمی و فرهنگی بود، و چنانکه میدانیم دانشگاه معروف جندی‌شاپور در آن زمان شهرت جهانی داشت. در سوسنگرد کارگاههای بزرگ ابریشم‌تایی، پارچه‌بافی و فرش‌بافی دایر بود. بافته‌های ابریشمین سوسنگرد از شهرت جهانی برخوردار، و تا جایی که گزارشهای تاریخی میگویند، قالیچه‌های ابریشمین سوسنگرد در دربار قسطنطنیه نیز علاقه‌مندان بسیار داشت.^۴ در هرمزاردشیر (بعدها: اهواز) کارگاههای قندسازی دایر بود، و میدانیم که قند و شکر و نبات اهواز نه تنها به سراسر ایران میرسید، بلکه بعد از بافته‌های ابریشمین، یکی از مهمترین اقلام صادراتی خوزستان بود.

بومیان خوزستان در عهد ساسانی - علاوه بر ایرانیان پارسی‌زبان - عمدتاً قوم **خوزی** بودند که زبان و فرهنگ خاص خودشان را داشتند. این قوم تا قرن‌ها پس از برفتادن شاهنشاهی ساسانی نیز زبانشان را حفظ

۱- تاریخ طبری: ۱ / ۳۹۰.

۲- فتوح البلدان: ۳۶۹.

۳- تاریخ طبری، ۲ / ۴۵۹، ۵۰۰-۵۰۲. فتوح البلدان، ۳۷۰.

۴- مسعودی داستانی نقل میکند که در دهه ۴۰ هجری یکی از درباریان دولت بیزانت در قسطنطنیه به یک تاجر اهل صور (شام) سفارش داده بود که یک دست کامل فرش سوسنگرد با تمام لوازم تکیه و زیرپائی با نقشهای مشخصی که بیان کرده بود، برایش ببرد و حاضر شده بود که هر قیمتی که بخواهد به او بپردازد [مروج الذهب: ۴ / ۱۲۸-۱۳۲].

کردند، و در قرن چهارم هجری، بنا بر گزارشهایی که در دست است، حتی خوزی‌هائی که اسیر عربها شده به بصره کوچانده شده بودند، در بصره نیز به زبان خودشان تکلم میکردند.^۱ زبان خوزی هیچ وجه اشتراکی با زبانهای فارسی و عربی و آرامی نداشت، و- به نوشته ابن حوقل که برای تحقیقات جغرافیائی به خوزستان رفته بوده- زبانشان «نه به فارسی شبیه است و نه به سریانی و نه به عبرانی».^۲ اینها که بومیان درجه اول خوزستان به شمار میرفتند، از بقایای قومی بودند که در هزاره سوم قبل از مسیح دولت عیلام را تشکیل دادند و تمدن شکوهمندی را در این بخش از خاورمیانه به وجود آوردند که بیش از دوهزار سال برپا بود. دولت عیلام در سال ۶۴۰ ق م در لشکرکشی آشوربانیپال (پادشاه آشوری عراق) از صحنه تاریخ برافتاد، و شوش که پایتختش بود به کلی ویران گردید.

از سال ۶۴۰ ق م به بعد، به نحوی که بر ما معلوم نیست، یک شاخه از خاندان هخامنشی به شوش منتقل شدند و تشکیل حاکمیت انشان دادند. شوش حدود یک قرن پس از ویرایش موقعیتی مهمتر از سابق یافت و دومین پایتخت ایران هخامنشی شد؛ و- چنانکه اسناد یافت شده در تخت جمشید نشان میدهد- تحصیلکردگان خوزی در دولت هخامنشی در مناصب بلند اداری به کار گرفته شدند؛ و زبانشان (یعنی زبانی که اکنون در فرهنگ تاریخی به زبان عیلامی معروف است) بعنوان دومین زبان رسمی دولت هخامنشی پذیرفته شد. شوش در عهد هخامنشی برای بیش از دوقرن، یکی از آبادترین، زیباترین، ثروتمندترین و مرفه‌ترین شهرهای دنیا بود.

در یورش هلینی‌ها به ایران، شهر شوش به دست اسکندر ویران گردید. هرچند که شوش پس از این دومین خرابی، در زمان پارتیان آهسته آهسته به طرف آبادشدن مجدد پیش رفت، ولی دیگر هیچگاه همچون زمان هخامنشی مرکزیت تصمیمگیری برای خاورمیانه را بازیافت، بلکه همچون یک شهر میانحال خوزستان به حیاتش ادامه داد.

خوزی‌ها در عهد هخامنشیان و پارتی‌ها دارای دین کهن نیاپرستی بودند که بصورت بت‌پرستی نمود یافته بود. این همان دینی است که ویرانه‌های معبدش در چغازنبیل هنوز جلوه‌هایی از شکوه دیرینه را به نمایش میگذارد و ما را به دیدار خویش فرامیخواند. در عهد ساسانی با گسترش آئینهای مانوی و مسیح، خوزی‌ها به این دودین روی آور شدند. پس از سرکوب مانوی‌ها آئین مسیح با آهنگی تند در بین خوزی‌ها گسترش یافت، چنانکه تا اواخر عهد ساسانی بخش اعظم روستاهای خوزی‌نشین مسیحی شده بودند، و مانویت فقط در میان خوزیهای مناطق شهری باقی بود. یکی از معروفترین مسیحیان خوزی که در اواخر عهد ساسانی- به سببی که بر ما مجهول است- به حجاز گریخت، مردی است که در تاریخ اسلام با نام

۱- ابن الجوزی، المنتظم: ۱۱ / ۲۹۶. بلاذر، انساب الاشراف: ۱۱ / ۱۱۱.

۲- ابن حوقل، صورت الارض: ۳۵۴.

سلمان فارسی شناخته میشود، و- بنا بر نوشته بلاذری- اهل یکی از روستاهای رامهرمز بوده است.^۱

بعضی از روستاهای غرب خوزستان که تا پیش از فتوحات عربی آرامی‌نشین بودند نامهای آرامی داشتند که شبیه نامهای عربی بود. مثلاً «کلبانیه» و «ابله» و «مانذر» سه‌تا از آبادی‌های آرامی‌نشین در غرب خوزستان بودند، که مردمشان در فتوحات عربی کشتار یا در به در شدند و عربها جایشان را گرفتند. چونکه خوزستان هیچگاه جمعیت بومی آرامی‌تبار نداشته است، احتمالاً روستائیان آرامی‌تبار خوزستان صابئی‌های جنوب عراق بودند که از برابر فشارهای مسیحی‌شدگان هم‌تبارشان گریخته بودند. در زمان ساسانی بسیاری از آبادی‌های منطقه دشت میشان در غرب خوزستان که همسایه جنوب عراق بود صابئی‌نشین بودند؛ و چنانکه میدانیم پدر مانی مدتی در بین صابئی‌های این منطقه زیست، و مانی در نوجوانیش از همین مردم تأثیر گرفت.^۲ جماعت مذهبی‌ئی که «صُبی» نامیده میشوند و در خوزستان و جنوب عراق پراکنده‌اند، از بقایای همین صابئی‌هایند. اینها هنوز هم عناصر بسیار زیادی از زبان کهن آرامی را حفظ کرده‌اند، و دارای زبان مخصوص به خودشانند که «زبان صُبی» نامیده میشود. معروفترین خانواده این منطقه (منطقه دشت میشان) که در فتوحات زمان عمر به اسارت رفته به مدینه برده شدند خانواده مردی به نام فیروز بود،^۳ که احتمالاً مانوی بودند، و فرزندشان **حسن بصری** بعدها در بصره (در زمان حجاج ثقفی) یکی از نامداران تفسیر و حدیث و فقه گردید، و بنیانگذار مکتبی با نام خودش در تاریخ اسلام شد، که از درون آن، مکتب معروف معتزله (آزاداندیش‌ترین مذاهب اسلامی) پدید آمد.

علاوه بر خوزی‌ها و ایرانی‌ها و آرامی‌ها، جماعت‌های یهودی (اسرائیلی) نیز در شهرهای مهم خوزستان همچون اهواز و سوسنگرد و رامهرمز می‌زیستند که عمدتاً مشاغل پردرآمدی همچون زرگری و صرافی داشتند. تاریخ اسکان یهودی‌ها در خوزستان به زمان هخامنشی میرسد. چندین داستان درباره شخصیت‌های یهود خوزستان در تورات آمده است که همه مربوط به عهد هخامنشی است (و در اینجا مجالی برای اشاره به آنها نیست). از این حیث یهودی‌های خوزستان در عهد ساسانی از نظر تاریخ اسکانشان- بعد از خوزی‌ها و ایرانی‌ها- در درجه سوم قرار می‌گرفتند، و مدتها پیشتر از آرامی‌ها در خوزستان جاگیر شده بودند.

خوزستان در سالهای ۱۶ تا ۱۹ هجری زیر ضربات مداوم قبایل جهادگر عرب بود که همواره از نقاط مختلف عربستان به محلی که اکنون بصره است میرسیدند، و به درون خوزستان گسیل میشدند. در خلال این چهارسال سراسر خوزستان- با وجود پایداری‌های بسیار سرسختانه‌ئی که مردم در برابر عربها نشان دادند- به تصرف عرب درآمد (به این پایداریها در فتوح البلدان بلاذری اشاره رفته است). همراه با

۱- انساب الاشراف: ۲ / ۱۲۸.

۲- ابن الندیم، الفهرست: ۵۰۸.

۳- فتوح البلدان، ۳۳۵. تاریخ طبری، ۲ / ۴۴۲.

فتوحات زمان عمر، جماعات بزرگی از قبایل و طوائف عربستان به درون خوزستان خزیده در مناطق روستائی اطراف پادگانهای عرب اسکان یافتند. چونکه عربها زمینهای کشاورزی را به چراگاه شترانشان تبدیل میکردند، روستاهای خوزستان رو به ویرانی رفت و هجرت گسترده روستائیها به مناطق شهری از جمله به شهرهای نویناد اهواز و بصره را به دنبال آورد. بخشهای بزرگی از روستائیان نیز به اسارت برده شده به بردگی عربها افتادند، و به زودی عرب زبان شدند. به سبب فشارهای بیش از اندازه‌ئی که عربهای مهاجم به بومیان نواحی غرب خوزستان وارد میکردند، و بسبب آنکه تأسیسات آبیاری روستائی در اثر تبدیل زمینها به چراگاه شتر منهدم میگردد، آبادیهای غرب خوزستان تا اواخر قرن نخست هجری عمدتاً عرب نشین و دارای نامهای عربی شدند.

پس از فتوحات عربی، بسیاری از شهرهای خوزستان ویران گردید، و درآینده شهرهای نوینی که ساکنانشان عمدتاً عربهای مهاجم بودند بر ویرانه‌های آنها ایجاد شد. برخی از این شهرها نام ایرانی‌شان را ازدست داده نام عربی به خود گرفتند. شهر هرمزاردشیر که در منطقه خوزی نشین واقع شده بود و اطرافش روستاهای خوزی بود، توسط عربها نام «اخواز» (جمع خوزی) گرفت؛ و چندی بعد بصورت «اهواز» تلفظ شد. گزارشهای تاریخی نشان میدهد که خوزی‌ها هرمزاردشیر را «هوزمسیر» مینامیدند.^۱ شهر بندری بهمن اردشیر - که در محل آبادان کنونی واقع بود - به کلی ویران گردید؛ و پادگان عرب بر ویرانه‌های آن تأسیس شد. چونکه نخستین فرمانده این پادگان مردی به نام عباد ابن حصین حبلی بود، شهر کوچکی که در اطراف این پادگان توسط عربهای مهاجر ایجاد شد به این مرد منسوب شده **عبادان** نام گرفت.^۲ البته نام بهمن اردشیر نیز به نحوی برجا ماند، و توسط عربها بصورت بهمنشیر تلفظ شد که هنوز هم به نحوی برزبانها است.

اهواز پس از فتوحات عربی بعنوان مرکز فرمانداری خوزستان در نظر گرفته شد، مهمترین پادگان عرب برای حفظ متصرفات عربها در خوزستان در آن دایر گردید، و فرماندار خوزستان در اهواز مستقر شد. در تقسیمات نظامی اداری که خلیفه عمر برای ادامه فتوحات در ایران ایجاد کرد، خوزستان جزو قلمرو حاکم بصره منظور گردید. بصره پیش از فتوحات عربی یک روستای آرامی نشین در غرب اروندرود بود. قبایلی که از نواحی مختلف عربستان برای شرکت در فتوحات به منطقه غرب اروندرود سرازیر شده بودند، در سال ۱۶ هجری به فرمان عمر در آن نقطه اسکان داده شدند و بصره بصورت یک پادگان شهر درآمد که

۱- فتوح البلدان، ۳۷۳.

۲- انساب الاشراف، ۳۷/۱۳. در زمان ساسانی برخی از آبادیها که به کسانی منسوب میشدند، نام آن آبادی با افزودن پسوند «آن» به اسم آن کس ساخته میشد؛ چنانچه شهری که اکنون کرمانشاه نامیده میشود، منسوب به بهرام کرمانشاه گردید و «کرمانشاهان» نام گرفت. پس از فتوحات عربی نیز چنین ترکیبی از آبادیها درست شد؛ و ما به نام آبادیهائی از قبیل «ابراهیمان» (منسوب به ابراهیم) و طهران (منسوب به طاهر/ ظاهر طاهر ذوالیمینین) برمیخوریم.

لشکرهای فاتح از آنجا به خوزستان و جنوب ایران گسیل میشدند. تا سال ۲۰۰ خورشیدی که سراسر ایران در حیطه اختیارات طاهر ذوالیمینین قرار گرفت، خوزستان عملاً بخشی از توابع بصره به شمار رفت، فرماندار خوزستان را حاکم بصره به اهواز میفرستاد، و مالیاتهای خوزستان به بصره تحویل میشد.

در زمان طاهریان حاکم خوزستان را فرماندار بغداد که از خاندان طاهری بود منصوب میکرد؛ ولی چونکه خوزستان در درون قلمرو طاهری واقع میشد، مالیاتهای خوزستان به نیشابور- پایتخت طاهریان- تحویل میگرفت. گزارشهای تاریخی نام و نشان فرمانداران متوالی در خوزستان برای ما حفظ کرده است. در عهد صفاریها فرماندار خوزستان را حاکم فارس تعیین میکرد. با برافتادن دولت صفاری و تشکیل امارت سامانی، دست خلیفه در خوزستان باز شد و از آن زمان به بعد فرماندار خوزستان را خلیفه منصوب میکرد، و مالیاتهای خوزستان نیز مستقیماً به بغداد فرستاده میشد. از اواخر قرن سوم هجری که دوران ضعف دربار عباسی و دوران رقابت قدرت افسران ارتش در عراق بود، برسر درآمدهای خوزستان بین افسران ارتش عباسی نزاعهای درازمدتی آغاز شد. از این زمان تا تشکیل دولت دیلمی، خوزستان همواره در دست فرمانداران نظامی بود که از بغداد فرستاده میشدند. در این دوران به سبب تاراجهای مداومی که به دست کارگزاران عباسی از مردم میشد و بسبب بی‌توجهی به نگهداری و تعمیر شبکه‌های آبیاری، روستاهای خوزستان که در صدسال اخیر دوباره آباد شده بودند، به طرف ویرانی پیش رفتند، و بخشهای بزرگی از جماعات روستائی مجبور به هجرت به شهرهای خوزستان و عراق شدند.

ما از طوایف و قبایل عرب مهاجر به خوزستان آماری در دست نداریم و به درستی نمیدانیم که کدام طایفه یا قبیله در کدام نقطه از خوزستان اسکان یافتند؛ ولی مسلم است که مهاجران به خوزستان عمدتاً از قبایل یمنی (بنی‌اسد، اشعر، عک، سکون، همدان، مراد، کنده، هذیل، بنی‌عجل) بودند. طوایفی از شاخه‌های مختلف قبایل بکر ابن وائل از شمال‌شرق عربستان، و طوایفی از عبدالقیس از شرق عربستان نیز به درون خوزستان خزیده در مناطقی پیرامون اهواز و شوشتر اسکان یافتند. طوایف یمنی خوزستان چونکه دنباله‌هایشان در کوفه ساکن بودند و از نیمه قرن اول هجری به بعد شیعه علوی بودند به تاسی از این دنباله‌ها شیعه‌مذهب شدند. بقایای جماعات روستائی غرب خوزستان که از کشتار رهیده بودند نیز چونکه بردگان اینها بودند، به تبع اربابانشان دارای مذهب شیعه شدند، و البته زبان‌شان نیز تا اواخر قرن نخست هجری به زبان اربابان تغییر شکل یافت و عرب‌زبان گردیدند. در نتیجه، بخش غربی خوزستان تا نیمه دوم قرن نخست هجری هم عرب بود و هم شیعه. دربارهٔ **حویزه** که بخشی از این سرزمین بوده، قزوینی- صاحب آثار البلاد- مینویسد که «بلوکی است در بین بصره و واسط و خوزستان؛ در وسط بطیحه واقع شده است، و بدترین جاها است». و دربارهٔ **دشت میشان** مینویسد که بین بصره و واسط واقع است و مردمش شیعه‌اند.^۱

درباره رامهرمز، مقدسی در اواخر قرن چهارم مینویسد که شهری بسیار آباد و سرسبز و دارای باغستانهای بسیار است؛ عضدالدوله بناهایی در آن ایجاد کرده است، و یک کتابخانه عمومی دارد که با کتابخانه بصره برابری میکند، و اهل مطالعه برای نسخه برداری یا خواندن کتاب به آن مراجعه میکنند. وی می افزاید که در مدرسه رامهرمز فقه مذهب معتزلی تدریس میشود. «اطراف رامهرمز را عربها احاطه کرده اند، و در آنها طبیعتهای پست و سرهای وحشی به چشم میخورد». و شوشتر را شهری بسیار آباد و در سرسبزی و زیبایی همچون بهشت توصیف میکند، و مینویسد که دارای چنان بازارهای عظیمی است که اگر غریبه‌ئی وارد شهر شود در بازارهایش گم میشود.^۱

درباره مذاهب مردم خوزستان، ابن حوقل در نیمه دوم قرن چهارم مینویسد که بخش اعظم مردم خوزستان معتزلی اند؛^۲ و مقدسی مینویسد که معتزلی‌ها در این اقلیم در اکثریتند؛ در بعضی از شهرها تمامی مردم مذهب معتزلی دارند؛ در اهواز نیمی از مردم شیعه‌اند و بقیه مذهب حنفی و مالکی دارند؛ ولی مردم شوش عمدتاً مذهب حنبلی دارند، و جماعات صوفی نیز در این شهر بسیارند.^۳

پاسخ به این پرسش که آیا درجائی از خوزستان عهد ساسانی جماعات عرب ساکن بودند، قطعاً منفی است. هرکس در قرن حاضر درباره وجود جماعات عرب در خوزستان عهد ساسانی هرچه نوشته باشد، نوشته‌اش مستند به هیچ سند تاریخی نیست و هیچ اساسی ندارد. کسانی از عربهای مهاجر به خوزستان که از تاریخ و جغرافیای منطقه اطلاعی ندارند، وجود جماعات عرب در خوزستان قدیم را یک امر طبیعی و ناشی از پیوستگی زمینهای خوزستان با شبه جزیره عربستان دانسته‌اند. این سخن راه به هیچ جائی نمی‌برد؛ و نه تنها خوزستان هیچ پیوستگی جغرافیائی با عربستان ندارد، بلکه بین خوزستان و عربستان زمینهای جنوب عراق حائل بوده که به فارسی «میانرودان» نامیده میشده است،^۴ و بعدها عربها «سواد» نامیدند. وقتی ما بدانیم که هیچ قبیله عربی تا پیش از فتوحات اسلامی در زمینهای که بعدها سواد نامیده شد ساکن نبود، خود به خود برایمان معلوم میشود که هیچ قبیله‌ئی از این منطقه نگذشته بوده است تا به درون خوزستان برسد. در میان سواد و خوزستان نیز زمینهای باتلاقی و سخت‌گذر موسوم به بطایح (جمع بطیحه) بود که همواره در معرض فیضانهای ادواری دجله و فرات بود و همچون حائلی بزرگ در میان زمینهای شرق و غرب خویش (یعنی میان غرب خوزستان و شمال عربستان) واقع شده بود. عربهای عربستان در زمان ظهور اسلام به قدری از خوزستان بی‌اطلاع بوده‌اند که زمینهای واقع در شرق اروندرود را «ارض

۱- مقدسی، احسن التقاسیم: ۲۷۶-۲۷۷.

۲- ابن حوقل، ۲۵۴.

۳- پیشین، ۲۷۷-۲۸۰.

۴- مسعودی، التنبیه والاشراف: ۵۱.

الهند» (سرزمین هندوستان) مینامیده‌اند.^۱ کسانی که تاریخ فتوحات زمان خلیفه عمر را دنبال کرده باشند، شاید نامهٔ عمر به سعد ابی وقاص را خوانده باشند، و دیده باشند که او صراحتاً در نامه‌اش از این زمینها بعنوان «ارض الهند»، و از بندرگاه ایرانی واقع در دهانهٔ اروندرود بعنوان «فَرج الهند» نام می‌برد.^۲

در زمان فتوحات عربی نه تنها در غرب و جنوب خوزستان بلکه حتی در اطراف زمینی که شهر بصره در آنجا احداث شد نیز هیچ قبیله و طایفهٔ عرب نمی‌زیست. بعضی از قلمزان عرب خوزستان در زمان ما بقدری دربارهٔ تاریخ اسکان عرب به خوزستان از مرحله پرت‌اند که برای اثبات قدمت سکونت عرب در خوزستان یک بیت شعر «جریر» (شاعر معروف زمان اموی) را می‌آورند که در نکوهش یکی از طوایف عرب اهواز، آنها را «بنی‌العم» خطاب کرده و می‌گوید که شما نه در سرزمین اصلی عربها بلکه در اهواز و نهر تیری ساکنید و عربها شما را نمیشناسند. چنین اشعاری که بازتاب رقابت‌های سنتی قبایل مهاجر عرب به درون عراق و ایران بوده است در زمان اموی بسیار زیاد است. درگیری‌های لفظی همین جریر با بعضی از طوایف عرب - مخصوصاً با فرزددق و طایفه‌اش - در تاریخ ادبیات عربی قابل مطالعه است؛ و این بیت شعر - که در اینجا مجال بیشتر برای سخن درباره‌اش نیست - نیز یکی از آنها است، که نه مربوط به عربهای پیش از اسلام بلکه دربارهٔ عربهای زمان اموی است. بنی‌العم بر یکی از تیره‌های بنی تمیم (از قبایل ساکن در شمال شرق عربستان) اطلاق میشد که در سال ۱۷ هجری در لشکرکشی عربها به منطقهٔ مَنَازِر (میان‌آذر) و نهر تیری (نهر تیره) در غرب خوزستان شرکت داشتند؛^۳ و پس از سقوط خوزستان در منطقه ماندند. طبری در ذکر حملهٔ عرب به خوزستان تصریح میکند که طوایف بنی‌العم از درون عربستان به بصره مهاجرت کرده در آنجا اسکان یافتند.^۴ بصره پیش از حملهٔ عرب یک زمین بی‌سکنه بود و در شرق و شمال آن شماری روستاهای آرامی وجود داشتند، و از سال ۱۵ هجری به بعد مرکز تجمع عربهایی شد که بخاطر شرکت در حمله به عراق به آنجا کوچیده بودند، و تا سال ۱۷ هجری با تجمع شمار بسیار زیادی از قبایل عرب، بصورت پادگان شهری درآمد که خانه‌هایش از نی بیشه‌زاران و تنه و شاخهٔ نخل بود.^۵

البته دربارهٔ سابقهٔ اسکان عربها در جزایر و سواحل جنوبی فارس وضع به گونهٔ دیگر بوده است. برخی طوایف عرب در اواخر عهد پارتیان و نیز در اوائل عهد ساسانی به سواحل جنوبی فارس هجرت کرده و اجازهٔ اسکان یافته بودند. اینها از قبایل عبدالقیس عُمان بودند که در برخی از جزایر دهانهٔ هرموز ساکن شده بودند و بخشهایی از آنها تا لنگه و کنگ و بوشهر و گناوه نیز رسیده بودند. هرچند که سند

۱- تاریخ خلیفه بن خیاط: ۱۱۷.

۲- تاریخ طبری: ۲ / ۴۳۹-۴۴۱.

۳- تاریخ طبری: ۲ / ۴۹۵.

۴- تاریخ طبری: ۲ / ۴۹۵.

۵- فتوح البلدان: ۳۳۸.

تاریخی در دست نیست، ولی میتوان تصور کرد که جزیره قیس- که اکنون کیش نامیده میشود- نامش را از یکی از طوایف عبدالقیس گرفته بوده، و جزیره قشم به یک طایفه از همینها به نام بنی قاسم منسوب بوده است (بقایای بنی قاسم همانهاست که اکنون در اماراتند و ادعای مالکیت سه تا از جزایر ایرانی در خلیج فارس را دارند). چنانکه میدانیم عُمان و زمینهای که اکنون امارات متحده عربی است، از عهد هخامنشی به بعد همیشه جزو زمینهای داخلی ایران به شمار میرفت، و این وضع تا زمان صفویه که ابتدا پرتغالی‌ها و سپس انگلیسی‌ها با موافقت صفوی‌ها در برخی از سواحل و جزایر جنوبی خلیج فارس پایگاه زدند، ادامه داشت. هجرت طوایفی از عبدالقیس به زمینهای شمال خلیج فارس یکی از وجود نقل و انتقال جماعات بشری در داخل کشور به شمار میرفت و یک امر کاملاً طبیعی بود. گزارشهای تاریخی تصریح دارند که عبدالقیس سواحل جنوبی فارس- از جمله عبدالقیس گناوه- در زمان فتوحات اسلامی دین مسیحی داشتند، و سپس برای شرکت در فتوحات عربی مسلمان شدند، و باز هم در عهد امام علی که شورشهای سراسری در ایران برضد دولت عربی به راه افتاد، به مسیحیت برگشتند و توسط نیروهای امام علی کشتار و سرکوب شدند.^۱ همانگونه که بسیاری از شخصیت‌های عرب در بخش‌هایی از عربستان که در قلمرو کشور ساسانی بود نام‌های ایرانی داشتند (مثلاً سیبخت، اسب‌بدی و غیره برای بزرگانی از احسا و قطیف در شرق عربستان^۲)، بعضی شخصیت‌های عبدالقیس گناوه نیز دارای نام‌های ایرانی بودند؛ و برخی از آنها حتی تا قرن سوم هجری نیز نام ایرانی داشتند. یکی از معروفترین اینها بهرام پدر ابوسعید جنابی (= گناوه‌ئی) است. ابوسعید جنابی همان مردی است که در قرن سوم هجری در قبایل عبدالقیس احساء رهبری جنبش قرمطی را به دست گرفت و در شرق عربستان تشکیل دولت قرمطی داد؛ و همان کسی است که پسرش ابوطاهر بعدها **حجر الاسود** را از کعبه برکنده به احساء برد و سالهای دراز در آنجا نگاه داشت تا دست حاجی‌های سنی به آن نخورد و آلوده نشود.

اما با وجود تصریح گزارشهای تاریخی به وجود جماعات عرب در جزایر و سواحل جنوبی فارس، هیچ گزارشی وجود ندارد که خبر از وجود جماعت عرب در جایی از خوزستان عهد ساسانی بدهد. ساکنان خوزستان در عهد ساسانی، علاوه بر بومی‌های اصلی که خوزی بودند و دین و زبان و فرهنگ خاص خودشان را داشتند، ایرانی‌تبارانی بودند که از قرن هفتم قبل از میلاد به بعد به خوزستان رسیده بودند، و به نوبه خودشان بومی شده بودند. خوزی‌ها با وجودی که از عرب‌های مسلمان آزارهای بسیار دیده بسیاری‌شان به بردگی رفته از دیارشان آواره گشتند و بسیاری‌شان کشتار گردیدند، هیچگاه نابود نگشتند. اما در اثر فشارهای عرب‌ها که زمین‌هایشان را مصادره کرده خودشان را به بردگی می‌گرفتند، از متن جامعه حذف شده به حاشیه رانده شدند. در عین حالی که از قرن پنجم هجری به بعد دیگر خبری از قوم خوزی در تاریخ

۱- تاریخ طبری: ۳ / ۱۲۵ و ۱۴۲-۱۴۷. فتوح البلدان، ۶۸.

۲- فتوح البلدان، ۸۵.

دیده نمی‌شود، نام سرزمین آنها از ذاکره تاریخ محو نشد، و علاوه بر نام **خوزستان** که برای همیشه ماندگار شد، شکل اصلی نام سرزمین آنها یعنی «خوجا» (khavjiaa) که در سنگنبشته داریوش بزرگ آمده است را هم اکنون نیز میتوان در آبادی موسوم به «خفاجیه» دید.^۱ شاید حویزه نیز نامی بازمانده از قوم خوزی بوده و نوعی تلفظ تحریف شده از «خوزیه» بوده باشد.

گفتم که عربهای مسلمان و مهاجر به خوزستان ستمهای بسیاری به خوزی‌ها کردند. واضحترین گواه توجیه ستمهای چند قرنه عربهای مهاجر بر خوزی‌ها را میتوان در احادیثی منسوب به امامان شیعه دید که هم اکنون. مثلاً در یکی از این احادیث که شیخ صدوق در کتاب خصال (جلد اول، باب الستة، حدیث ۲۱) نقل کرده و علامه مجلسی نیز در بحارالانوار (جلد ۵، باب ۱۱، حدیث ۲) آورده است، از زبان امام جعفر صادق گفته شده که لذت ایمان هیچگاه به قلب خوزی وارد نخواهد شد. در حدیث دیگری منقول از رساله الغیبه شهید ثانی در بحارالانوار (جلد ۶۸) از زبان امام جعفر صادق خطاب به یکی از اصحابش به نقل از امام علی گفته شده که خوزی‌های اهواز اهل غدرند و هیچگاه ایمان به قلبشان راه نخواهد یافت. نیز در بحارالانوار (جلد ۲۹، باب ۹، حدیث ۱) به نقل از علل الشرائع شیخ صدوق بنا بر حدیث امام صادق گفته شده که پیامبر به مسلمانان دستور داده که «با خوزی‌ها در یک زمین ساکن مشوید و دخترانشان را به زنی مگیرید که آنها دارای رگ بی‌وفائی‌اند». مقدسی نیز از زبان امام علی چنین مینویسد: «قومی بدتر از خوزی‌ها بر روی زمین وجود ندارند؛ نه هیچ پیامبری از آنها بوده و نه هیچ شخصیت برجسته‌ئی در میان پیدا شده است». و می‌افزاید که امام علی میگفت: «من اگر زنده بمانم خوزی‌ها را خواهم فروخت و قیمتشان را به بیت المال واریز خواهم کرد». و ادامه میدهد که «هرکس همسایه‌اش خوزی است و به قیمتش نیازمند است او را بفروشد».^۲

البته این حدیثها نمیتواند از زبان بزرگان اسلام بیرون آمده باشد، و حتی در عهد اموی که فتوحات اسلامی هنوز در شرق ایران جریان داشت نیز هنوز چنین عقیده‌ئی در میان عربها شکل نگرفته بود. ولی این حدیث میتواند بعدها در قرن چهارم یا پنجم توسط طوایفی از نومهاجران بنی‌اسد ساخته شده باشد که با مقاومت بقایای خوزی‌های غرب خوزستان روبرو شده و نتوانسته‌اند آنها را از زمینها و آبادیهایشان بیرون کنند. ما خبر داریم که در اواخر قرن چهارم هجری شاهان متنازع دیلمی یک طایفه از بنی‌اسد به ریاست دبیس اسدی را از «حله» به خوزستان کوچاندند تا از جنگجویانشان استفاده کنند.^۳ البته این آخرین هجرت

۱- البته یک قبیله عرب به نام بنی‌خفاجه در شمال عربستان میزیسته‌اند، که هنوز هم در جاهائی چون اردن بقایای آنها وجود دارند؛ ولی ما خبر داریم که بنی‌خفاجه هیچگاه به درون خوزستان هجرت نکردند. از اینرو خفاجیه را نمیتوان منسوب به بنی‌خفاجه دانست.

۲- احسن التقاسیم، ۲۷۰.

۳- مثلاً نگاه کنید: ابن اثیر، الكامل فی التاريخ: ۳۱۸، ۳۶۰، ۳۷۴-۳۷۶.

عربی به خوزستان نبود، ولی این هجرت در زمانی اتفاق افتاد که بقایای خوزی‌ها در اثر تحولاتی که از زمان یعقوب لیث صفار به بعد در خوزستان رخ داده بود در صدد بازیابی خودشان بودند؛ و در آن حالت با موج مهاجرت نوین عربی مواجه شدند و در برابر آنها مقاومت کردند. احتمالاً در همین زمان بود که بنی‌اسد- که تا آن زمان شیعهٔ قرمطی بودند- با ساختن احادیثی از زبان امام علی و امام صادق برای نابودسازی بقایای خوزیها ابزار شرعی ابداع کردند. در کارآمدی این ابزار همینقدر میتوانم بگویم که از این زمان به بعد دیگر در گزارشهای تاریخی نامی از قوم خوزی در میان نیست.

خوزستان در قرنهای بعدی نیز مواجه با امواج مهاجرت طایفه‌های عرب گردید. این امواج در زمانی اتفاق افتاد که رقیبان سلطنت سلجوقی (بعد از ملکشاه) با هم وارد جنگهای درازمدتی شدند که سراسر عراق و ایران را دربر گرفت؛ و هرکدام از مدعیان سلطنت در هرجا با رقیبش می‌جنگید احتیاج به جنگجو داشت. همانگونه که دیلمیهای خوزستان برای تقویت خودشان در برابر رقیبان خاندانی‌شان طایفه‌های عرب بخصوص بنی‌اسد را وارد خوزستان کردند، سلجوقی‌ها نیز از بنی‌اسد و برخی دیگر از طوایف عرب استفاده کرده آنها را در خوزستان اسکان دادند. در این باره گزارشهای تاریخی روشنی در دست است، و ما حتی رهبران طوایفی از بنی‌اسد و بنی‌عقیل (هر دو از شیعیان جنوب عراق) را میشناسیم که با جنگجویان طوایفشان از عراق به خوزستان رفته همراه برخی از رقیبان قدرت سلجوقی بوده‌اند و سپس در خوزستان اقامت داده شده‌اند.^۱

هجرت طوایف عرب به درون خوزستان در فاصله‌های زمانی بلند و کوتاه همچنان ادامه داشته است. در زمان صفوی بیشترین موج مهاجرت طوایف شیعهٔ جنوب عراق به غرب خوزستان اتفاق افتاد؛ و آن زمانی بود که کردستان و عراق را عثمانی‌ها از ایران گرفتند، و بسبب آنکه جنگهای صفوی و عثمانی حالت جنگ شیعه و سنی داشت، همانگونه که در ایران سنی‌ها با شدیدترین فشارها روبرو بودند، در عراق نیز شیعه‌ها تحت فشار قرار داشتند؛ و در اثر این فشارها برخی از طوایف عرب به درون خوزستان سرازیر شدند.

نکته‌ئی که در اینجا باید به آن اشاره کنم آنکه عربهای مهاجر به خوزستان در قرنهای نخستین اسلامی خیلی زود و در طی یکی دونسل، دوزبانه میشدند. علت این امر آن بود که زبان مردم شهرها و زبان بازارها و مراکز کسب و کار عموماً فارسی بود، و زبان فارسی در شهرهای عراق- بخصوص در بغداد و بصره و واسط- زبان محاورات مردم کوچه و بازار بود، و عربهای این شهرها نیز اغلب در کوچه و بازار به زبان فارسی سخن میگفتند. این چیزی است که بسیاری از گزارشهای تاریخی به آن اشاره کرده‌اند.^۲ عربهایی که در قرنهای دوم و سوم به درون خوزستان هجرت میکردند نیز چونکه عمدتاً از قبایل جنوب

۱- نگاه کنید به وقایع جنگهای جانشینان ملکشاه سلجوقی در ابن اثیر، ۹ و ۱۰.

۲- تاریخ طبری: ۴ / ۴۴۵ و ۵۰۳. منتظم: ۹ / ۴۹. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد: ۴ / ۱۶۵ و ۸ / ۲۵۳-۲۵۴.

عراق بودند، آمادگی برای دوزبانه شدن داشتند. در نتیجه این روند، زبان عربی به مرور زمان از صحنه جوامع عرب خوزستان کنار رفت، و زبان مردم خوزستان - اعم از عرب و غیر عرب - تا زمان مغولها زبان فارسی بود. فقط در مناطق دورافتاده باتلاقهای غرب خوزستان - که بطیحه نامیده میشد - بقایای عربها زبان خودشان را حفظ کرده بودند. این بخش کوچک و دورافتاده خوزستان همان سرزمینی است که در زمان زندیه بخشی از بصره پنداشته میشد و به همراه بصره و باتلاقهایش نام عربستان به آن اطلاق میشد. این نام (یعنی عربستان) تا پایان دوران قاجاریه بر این منطقه ماند. طایفه بنی کعب که در زمان زندیه به این منطقه مهاجرت کردند، همچون دیگر قبایل عرب در منطقه اسکانشان دارای نظام قبیله‌ئی و شیخ بودند. در اواسط دوران قاجار، شیخ این قبیله با گرفتن فرمانهای از شاهان قاجار، منطقه نفوذش برای گردآوری مالیات برای دربار قاجار را تا محمره و عبادان (خرمشهر و آبادان) گسترش داد. از همین طایفه شیخ‌هایی چون شیخ مزعل و شیخ خزعل بیرون آمدند، که تا پیش از تصمیم انگلیسی‌ها به ایجاد کشور مستقل کویت، برای تشکیل حاکمیتی در جنوبغرب خوزستان به نام عربستان که مرکزش محمره (خرمشهر) باشد نامزد شده بودند. بر اساس همین برنامه بود که انگلیسی‌ها زمینی که در آینده پالایشگاه نفت آبادان شد را از شیخ خزعل خریدند، تا مالکیت شیخ خزعل بر زمینهای این منطقه را بطور رسمی هم اعلام و هم تثبیت کرده باشند، و در آینده که دولت مستقل عرب مورد نظرشان را تشکیل دادند، بتوانند با ادعاهای دولت ایران مبنی بر مالکیت این سرزمینها مقابله کنند.

شیخ خزعل و طایفه‌اش از عربهای سرزمینی بودند که اکنون کشور کویت است. تا جایی که ما میتوانیم نشانه به دست آوریم، زمان اسکان این طایفه در خوزستان از زمان پدر بزرگ شیخ خزعل فراتر نمیرود. پیوند آنها با سرزمین اصلیشان در پایان دوران قاجار به خوبی قابل تشخیص است. شخص شیخ خزعل در کویت دارای خانه بوده، و منطقه‌ئی که خانه او در آن واقع بوده «خزعلیه» نام داشته است (و هنوز قابل شناخت است). وقتی خاندان کنونی حاکم در کویت تشکیل حاکمیت دادند و میان آنها و آل سعود برسر بعضی از زمینهای جنوب کویت اختلاف افتاد، سعودی‌ها لشکر به کویت کشیدند و شیخ خزعل پسرش - شیخ جاسب - را با یک لشکر به کویت فرستاد و کویت را در برابر سعودی‌ها حفظ کرد. ولی به زودی جریانها به گونه‌ئی در ایران پیش رفت که شیخ خزعل از میان برداشته شد و خوزستان برای مام وطن ماند و رؤیای تشکیل عربستان در خوزستان به خاک سپرده شد.

نکته آخر درباره خوزستان آنکه اخیرا بعضی ناآگاهان از تاریخ خوزستان برآنند که عیلامی‌ها را از اقوام سامی بدانند، و از این طریق تلاش میکنند که ریشه‌های عربهای خوزستان را به عیلامی‌ها پیوند داده سابقه اسکان عرب در خوزستان را به دوران دور تاریخ برسانند. این یک ادعای باطل و ناشی از ناآگاهی این افراد از تاریخ اقوام خاورمیانه است. خوزی‌ها که همان قوم عیلامی و بومیان خوزستان بوده‌اند، هیچ پیوند نژادی با قوم سامی و حتی با آرامی‌های همسایه‌شان در جنوب عراق نداشته‌اند. همه کسانی که در

تاریخ خوزستان و کشور عیلام تحقیق کرده‌اند عیلامی‌ها (یعنی قوم خوزی) را یک قوم مشخص و جدا از اقوام همسایه دانسته‌اند که هیچ پیوند نژادی با اقوام میانرودان (بین‌النهرین) نداشته‌اند. سنگ‌نگاره‌هایی که از عیلامی‌ها برجا مانده آنها را قومی با رنگ تیره و بینی‌های گرد و نسبتاً پهن و قد‌های نسبتاً کوتاه نشان می‌دهد. در سنگ‌نوشته‌های آنها نیز باستان‌شناسان نتوانسته‌اند هیچ نشانه‌ئی که وجه اشتراک زبان آنها با زبانهای آرامی و سامی را نشان دهد نیافته‌اند. از این رو به تأکید می‌گویند که عیلامی‌ها (یعنی خوزی‌ها) یک قوم مشخص بوده‌اند و از زمانی که تاریخ به یاد ندارد در خوزستان اسکان داشته‌اند.

یکی دیگر از دلایل ناآگاهی اینها از تاریخ خوزستان آنست که می‌پندارند و ادعا هم می‌کنند که خوزستان پیشترها نامش اهواز بوده و بعد عربستان شده و از زمان رضاشاه پهلوی به خوزستان تبدیل شده است. این سخن به آن می‌ماند که کسی بگوید فارس پیشترها نامش استخر بوده و عراق پیشترها نامش بغداد بوده و خراسان پیشترها نامش بلخ یا نیشابور یا مرو بوده است. در متون تاریخی سنتی که عموماً عربی‌اند نام خوزستان به وضوح و روشنی آمده است، و اهواز نیز در این متون، حاکم‌نشین خوزستان است. مثلاً در منتظم ابن الجوزی و کامل ابن اثیر (اولی تألیف اواخر قرن ششم، و دومی تألیف اوایل قرن هفتم) در تمام گزارشهای مربوط به خوزستان نام «خوزستان» به روشنی و وضوح بعنوان یک ایالت مشخص ذکر گردیده است. چند قرن پیش از آنها مقدسی در احسن التقاسیم، از خوزستان بعنوان ایالت نام می‌برد و اهواز را یکی از شهرهای خوزستان معرفی می‌کند. در کتاب جغرافیای ابن حوقل (کتاب صورت الارض) نیز که حوالی ۳۵۰ خ تألیف شده «خوزستان» بعنوان یک ایالت در همسایگی عراق و فارس ذکر شده و بر روی نقشه این کتاب موقعیت «خوزستان» با نام و نشان قابل دید است.^۱ نام شهر اهواز در عهد ساسانی هرمزاردشیر بود، و آنرا هرمز شهر نیز می‌گفتند.^۲ این شهر پس از فتوحات عربی اخواز (جمع خوزی) نامیده شد، که در آینده اهواز تلفظ گردید. و اما علت این نامگذاری آن بود که در کنار شهر هرمزاردشیر یک بازار دائمی دایر بود که بازار خوزی‌ها نامیده میشد، و عربهای فاتح به آن «سوق الاخواز» گفتند (و البته آنرا به کلی تاراج و ویران کردند). در همینجا بود که عربها پادگان دایر کردند و نام مختصر «اخواز» بر پادگانشان اطلاق کردند، و شهر را نیز به همین نام خواندند، که مردم منطقه آنرا اهواز تلفظ کردند.

درباره وجه تسمیه عربی خرمشهر به شکل «محمره» که در نقشه جغرافیائی ابن حوقل با نام «سلیمانان» نشان داده شده است،^۳ هیچ گزارشی در دست نیست؛ ولی ما میدانیم که صفت «مُحْمَرَه» در تمامی گزارشهای تاریخی منحصرراً برای خرم‌دینان پیرو بابک به کار رفته است که پرچم و جامه‌شان سرخ بود و به همین سبب به زبان فارسی «سرخ‌جامگان» و به زبان عربی «محمره» نامیده شدند. اتفاقاً در واژه

۱- ابن حوقل، صص ۲۴۹-۲۵۹.

۲- همان، ۲۵۳.

۳- همان، ۲۳۲.

«خرمشهر» نیز لفظ «خرم» که صفت «خرم‌دین» از آن گرفته شده است به روشنی قابل دید است. این پرسش پیش می‌آید که آیا جماعتی از خرم‌دینان در گریز از فشارها به این ناحیه کوچیدند یا اجباراً تبعید شدند و نام محمره (به عربی) و خرمشهر (به فارسی) به این شهر آنها اطلاق شد؟؟ در غیاب اسناد تاریخی، به این پرسش نمیتوان پاسخی داد؛ ولی جای جدال نیست که نام محمره هیچ ارتباطی با هیچ کدام از قبایل مهاجر عرب در هیچ زمانی ندارد.

تاریخ اسکان عربها در خوزستان - چنانکه اشاره شد - از زمان فتوحات اسلامی به بعد شروع میشود، و پیش از آن هیچ نشانه‌ئی از وجود جماعات عرب در خوزستان وجود ندارد. حتی نشانه‌ها حکایت از آن دارند که بسیاری از طوایف کنونی عرب خوزستان - که هنوز لهجه‌شان کاملاً شبیه لهجه بسیاری از قبایل جنوب عراق است - در زمانهای متأخر و در دوران زندیه و قاجاریه به خوزستان مهاجرت کردند. طایفه‌های بنی کعب و بنی طرف را میتوان از این جمله دانست.